

پدر شهید مدافع حرم سیدمحمد حسینی در گفت‌وگو با «جوان» از حضور خود و فرزندش در این جبهه می‌گوید

۳ نسل از خانواده ما همزمان در جبهه دفاع از حرم بودیم

من و سیدمحمد با هم به سوریه رفتیم، همزمان پدرم، برادرم و پسرعموهایم هم در جبهه بودند

صغری خیل فرهنگ

بند پوتین‌های شان را محکم می‌بندند و کوله پشتی به دوش و اسلحه به دست راهی میدان جهاد می‌شوند. سیدمنور حسینی همراه با تنها پسرش سیدمحمد از سال ۱۳۹۲ در جبهه دفاع از حرم حضور پیدا می‌کنند. پدر صاحب تولیدی و کارگاه بود و وضع مالی خوبی هم داشت اما تعلقات دنیایی و دعوت به تماس‌های عمو یا سیدمحمد و دعوت به مهاجرت به ترکیه و زندگی در رفاه هم مانع تصمیم او برای مدافع ماندن در جبهه نمی‌شود. پدر، پسر، پدر بزرگ و عموزاده‌ها و برادرهای سیدمنور همه اهل جبهه و جهاد بودند اما از میان همه شان این سیدمحمد حسینی بود که گوی سبقت را در شهادت ربود و در ۲۲ تیر ۹۴ در حالی که برای تهیه آب برای همزمان در محاصره قرار گرفته‌اش به دل دشمن می‌زند و به شهادت می‌رسد. ششیدن مجاهدت‌های سیدمحمد، ارادتش به اهل بیت(ع) و شهادت ابوالفضل‌گونه‌اش از زبان پدر شهید بارها دل‌مان را لرزاند و اشک‌های مان را از پشت خطوط تلفن روان کرد، اما افتخار سیدمنور به فرزندش ستودنی بود. پدر می‌گوید: «سیدمحمد طعنه‌گلاویه افرافسان را از مدافع حرم شدنش این‌گونه پاسخ می‌داد که مگر ما نبودیم که دهه محرم سینه می‌زدیم و ادعا می‌کردیم و حرف پشت حرف که ای کاش در روز عاشورا در جوار امام حسین(ع) بودیم و در میدان رزم هم دوش حضرتش جهاد می‌کردیم؛ حالا حرم خواهر همان امام معصوم(ع) مورد تعدی قرار گرفته وقت عمل به ادعاهای مان رسیده، امروز همان عاشورا سال ۶۱ هجری است، پس بسم‌الله.» گفت‌وگویی ما با سیدمنور حسینی پدر شهید سیدمحمد حسینی را پیش رو دارید.

چهار نسل از خانواده ما همزمان در جبهه دفاع از حرم بودیم

چهار نسل از خانواده ما همزمان در جبهه دفاع از حرم بودیم. من و محمد بعد از ثبت نام و گذراندن دوره‌های آموزشی در سال ۱۳۹۲ به سوریه به اعزام شدیم. یکی از پسرعموهایم هم در همان اعزام اول همراه ما بود. من و محمد تا زمان شهادتش با هم و گاهی با هم‌هانگی هم در رفت و آمد بودیم. گاهی می‌آمد، محمد می‌ماند و برخی اوقات محمد می‌آمد و من می‌ماندم. همزمان با حضور ما، پدرم و برادر و عموزاده‌هایم هم در جبهه حضور داشتند. در مدت حضورمان هم چند مرتبه من و چند مرتبه هم محمد مجروح شد. من و محمد پیگیر پرونده جانبازی مان نشدیم. زیاد در بند این صحبت‌ها نبودیم. نیت قلبی‌مان دفاع از اسلام و حضرت زینب(س) بود.

نگران نبودید که اتفاقی برای شما و خصوصاً پسرتان بیفتد؟

خب ما از اوضاع و اتفاقات و جناب‌هایی که داعشی‌ها در منطقه انجام می‌دادند کاملاً آگاه بودیم. با دانستن همه این موارد تصمیم به رفتن گرفتیم. بارها تهدیدات داعش علیه مقدسات و حریم الله را شنیدیم. از آن اشقیای هیچ‌کدام از این کارها بعد نبود. اگر این تهدیدات عملی می‌شد به حرم الله اجازه تجاوز می‌شد، شیعه بودن مان به چه دردی می‌خورد و چه نمرای برای اسلام داشت. برای همین نگران عاقبت‌مان نبودیم، اگر خواست خدا بر شهادت ما بود که الحمدلله و اگر قسمت بر شهادت نبود، حداقل در پیشگاه خداوند و ائمه سرافکنده نمی‌شدیم.

هر دو با هم اعزام شدید؟

بله من و محمد بعد از ثبت نام و گذراندن دوره‌های آموزشی در سال ۱۳۹۲ به سوریه به اعزام شدیم. یکی از پسرعموهایم هم در همان اعزام اول همراه ما بود. من و محمد تا زمان شهادتش با هم و گاهی با هم‌هانگی هم در رفت و آمد بودیم. گاهی می‌آمد، محمد می‌ماند و برخی اوقات محمد می‌آمد و من می‌ماندم. همزمان با حضور ما، پدرم و برادر و عموزاده‌هایم هم در جبهه حضور داشتند. در مدت حضورمان هم چند مرتبه من و چند مرتبه هم محمد مجروح شد. من و محمد پیگیر پرونده جانبازی مان نشدیم. زیاد در بند این صحبت‌ها نبودیم. نیت قلبی‌مان دفاع از اسلام و حضرت زینب(س) بود.

در آخرین اعزام سیدمحمد، شما در منطقه بودید؟

قبل از آخرین اعزام محمد، من به مرخصی آمده بودم و قرار بود ایشان اعزام شود. قبل از اعزام، مادرش به محمد گفت پسرم دو سالی هست که می‌روی و می‌آیی، اگر دینی به گردن داشتی ادا کردی. دیگر نرو. محمد رو به مادرش کرد و گفت مادر این بار آخر است اگر برگشتم دیگر نمی‌روم. بعد از خانه بیرون رفتم و من را صدا کرد و رو به من کرد و گفت پدر تو که خودت می‌دانی اوضاع مردم سوریه چگونه است. خودت دیدی که داعش به بچه‌ها دو، سه‌ساله هم حرم نمی‌کند. ما باید برای دفاع از اسلام برویم. همکاری برای من بیفتد من وظیفه انسانی خودم را انجام می‌دهم! محمد از ما خداحافظی کرد و به فرودگاه رفت. همان روز ما اسباب‌کشی کرده بودیم. اتفاقاً وسایل را هم با کمک محمد جابه‌جا کرده بودیم. محمد از فرودگاه به من زنگ زد که بایا آدرس منزل را به من بده، گفتم تو که خودت اسباب‌ها را آوردی اینجا پسرم، گفت می‌دانم اما آدرس را بدهید من بدهم به بچه‌های لشکر. آدرس را دادم و بعد به عمه‌اش زنگ زده و حلالیت طلبیده و گفته بود من را حلال کنید، شاید دیگر



برنگردم. خواهرم به من زنگ زد که داداش محمد چی شده؟ چرا بابا محمد را فرستادی؟ زنگ زده حلالیت می‌طلبید. گفتم چیزی نیست خودش رفته من نفرستادم. زنگ زدم به محمد، هنوز فرودگاه بود برای چه به این زودی به ایران برگشتی؟ گفت بیا. اینجا مادرت را ببر مشهد و من به جای تو می‌روم. گفتم نه من می‌روم. گفتم راضی نیستی نرو قبول نکرد و رفت. بعد از اعزام محمد به منطقه، من هم همراه همسر و بچه‌ها برای زیارت و دیدار با اقوام به مشهد آمدم.



پدرم در روز عاشورا در جوار امام حسین(ع) بودیم و در میدان رزم هم دوش حضرتش جهاد می‌کردیم. حالا خواهر همان امام معصوم(ع) مورد تعدی قرار گرفته و وقت عمل به ادعاهای مان رسیده، امروز همان عاشورا سال ۶۱ هجری است، پس بسم‌الله»

همان روزهای ابتدایی سر مزار محمد بسیار شلوغ بود. هر بار من و خانواده به دیدارش می‌رفتم خیل مردمی را می‌دیدیم که برای او خیرات می‌دهند و نذر و نیازهای‌شان را بخش می‌کنند. یک روز همراه همسرم رفته بودم. جمعیت زیادی بالای مزار سیدمحمد بود. خانم گفت اجازه بدهید من هم فاتحه بخوانم، من مادر شهید هستم. خانمی از میان جمعیت بلند شد و گفت سیدمحمد تنها پسر شما نیست، او پسر همه ماست. می‌خواهم از همین جای مردم نسیم‌شهر که شهیدپرور هستند و به شهدا احترام می‌گذارند تقدیر کنم.

از احوالات خودتان بعد از شهادت پسرتان بگویید. مجدداً به جبهه اعزام شدید؟ حقیقتش بعد از شهادت پسر من و خانواده حال خوبی نداشتیم. من بعد از شهادت محمد یک سال نتوانستم به منطقه بروم. بعد از آن رفتم تا بار خط در جبهه حاضر شوم. اما مسئولان با حضور در خط مقدم و جبهه نبرد مخالفت کردند و ماشین حمل نیروها را به من دادند و من راننده شدم. سه سال راننده بودم. هر چه اصرار می‌کردم که من هم به خط بروم قبول نمی‌کردند و می‌گفتند خدمت، خدمت است چه فرقی می‌کند کجا باشی! اما همین آخرین بار که رفتم گفتم من می‌خواهم به خط بروم. برای همین در عملیاتی که در دی‌ال‌زور بود شرکت کردم. من پشت فرمان بودم که ناگهان بنزین تمام کردم و وسط معرکه ماندم. نیروها برگشتند و من کنار ماشین ماندم و بعد از آن بچه‌ها به من بنزین رساندند



توانستم به عقب برگردم. تا قبل از رسیدن کمک با پسرم در دل کردم و گفتم محمد اگر قسمت است من بیایم پیش تو. اگر نه هر چه خدا بخواهد، که با کمک مدافعان راهی پیدا کردم. سیدمحمد خیلی به اهل بیت(ع) ارادت داشت و به ویژه به حضرت ابوالفضل(ع). محمد دو سال می‌رفت و می‌آمد و فامیل و اطرافیان می‌گفتند برای چه به سوریه می‌روی؟ خطر دارد. محمد در پاسخ‌شان می‌گفت: «مگر ما نبودیم که دهه محرم سینه می‌زدیم و ادعا می‌کردیم و حرف پشت حرف که ای کاش در روز عاشورا در جوار امام حسین(ع) بودیم و در میدان رزم هم دوش حضرتش جهاد می‌کردیم. حالا خواهر همان امام معصوم(ع) مورد تعدی قرار گرفته و وقت عمل به ادعاهای مان رسیده، امروز همان عاشورا سال ۶۱ هجری است، پس بسم‌الله.» بارها برادرم از ترکیه با محمد تماس گرفت و گفت بیا ترکیه چرا می‌روی سوریه؟ آخر هم شهید می‌شوی؟ محمد می‌گفت عموجان من به سوریه می‌روم و مدافع حرم حضرت زینب می‌شوم اگر شهید شده که افتخار است. قبول نکرد به ترکیه برود. در نهایت هم در ۲۲ تیر ۱۳۹۴ به شهادت رسید.

درد

گویا در آخرین عملیاتی که سیدمحمد در آن حضور داشت او و تعدادی از هم‌زمانش در محاصره قرار می‌گیرند و غذا و آب نداشتند. تشنگی کار را سخت کرده بود و برای همین فرمانده از بچه‌ها می‌خواهد تعدادی داوطلب شده و برای بچه‌ها آب بیاورند. از میان بچه‌ها چهار نفر داوطلب می‌شوند که یکی از آنها محمد من بود و وقتی بچه‌ها برای آوردن آب می‌روند، در میان راه با اصابت ترکش خمپاره دو نفرشان مجروح و دو نفر دیگر شهید می‌شوند.

این فلش را به خانواده‌شان بدهید و تازه هستم به کسی نشان ندهید. شهادت پسرتان چطور رقم خورد؟ گویا در آخرین عملیاتی که سیدمحمد در آن حضور داشت او و تعدادی از هم‌زمانش در محاصره قرار می‌گیرند و غذا و آب نداشتند. تشنگی کار را سخت کرده بود و برای همین فرمانده از بچه‌ها می‌خواهد تعدادی داوطلب شده و برای بچه‌ها آب بیاورند. از میان بچه‌ها چهار نفر داوطلب می‌شوند که یکی از آنها محمد من بود و وقتی بچه‌ها برای آوردن آب می‌روند، در میان راه با اصابت ترکش خمپاره دو نفرشان مجروح و دو نفر دیگر شهید می‌شوند.

تهران وقتی آمدی به ما اطلاع بده. گفتم چشم. همسرم دلشوره عجیبی گرفته بود. برای همین هر چه سریع‌تر خودمان را به تهران رساندیم و بعد از آن بچه‌های سیاه به ما اطلاع دادند که سیدمحمد شهید شده است.

سیدمحمد وصیتنامه هم داشت؟ شاید باورتان نشود اگر بگویم کل مردم نسیم‌شهر برای تشییع محمد آمده بودند. خیابان‌ها بسته شده بود و از منزل ما در نسیم‌شهر تا امامزاده حسن(ع) جاده سازه که محمد را در آنجا به خاک سپردیم راه زیادی است که مردم با میل و اراده خودشان کنار تابوت محمد ما را تا محل تدفین همراهی کردند. آن روز حدود ۹۰۰ نفر هم‌مان برای نهار داشتیم و این به جز کسانی بود که برای ادای تسلیت به خانه ما می‌آمدند. همان روز تشییع من از بچه‌های سیاه خواستم تا پیکر محمد را از سر خیابان تا امامزاده همراهی کنند اما کاسب‌های محل پیش من آمدند و از من خواستند محمد از در خانه خودمان تشییع شود. من به آنها گفتم نمی‌خواهم مزاحمتی برای کسی به وجود بیاورم و برای کسی زحمت شویم اما همه کسبه آمده و گفتند همه ما مغازه‌هایمان را می‌بندیم تو بهترین خانمات را تقدیم اسلام کرده‌ای و برای امنیت ما جان‌ش گذشتی. حالا ما راضی هستیم که مغازه‌های مان برای ساعتی بسته شود. در نهایت تشییع پرشکوهی برگزار شد اما مدت‌ها بعد از شهادت سیدمحمد بنیاد شهید سنگ مزار او را نصب نکرد. یک روز برای پیگیری به بنیاد شهید رفتم و از آنها خواستم تا در نهایت این کار را انجام بدهند اما آنها گفتند پدربزرگ مردم اجازه نمی‌دهند که سنگ مزار پسر را نصب کنیم، مردم از خاک مزار شهید تبرک برمی‌دارند و حاجت می‌گیرند. از

طراح:علیرضا سجادی فر | شماره ۶۲۵۴

جدول

		۹	۵		۲				
				۲		۹	۳		
				۳					۶
					۸	۳			۶
						۴	۵		
								۶	۷
									۵
					۱	۲	۶		
							۵	۴	

جدول سودوکو

لر قام‌اتا ۹ تا طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۶۲۵۳

ب	۷	۸	۵	د	۳	ا	۱	ا	۱
ا	۳	۷	۸	ا	۷	۳	ا	ب	ب
ا	۷	۳	ب	ا	ا	د	۷	۸	۸
ا	۱	۷	۳	ب	ا	۷	۳	ا	۷
ا	۸	۱	۷	۳	ب	ا	۷	۳	ا
۳	ا	۷	۱	۷	د	ب	ا	۸	ا
۳	ب	ا	۸	ا	۷	د	۳	ا	۳
ا	۳	ب	۷	۸	ا	۷	۳	ا	د
ا	۳	ب	۷	۸	ا	۷	۳	ا	د
ا	۳	ب	۷	۸	ا	۷	۳	ا	د
ا	۳	ب	۷	۸	ا	۷	۳	ا	د
ا	۳	ب	۷	۸	ا	۷	۳	ا	د
ا	۳	ب	۷	۸	ا	۷	۳	ا	د
ا	۳	ب	۷	۸	ا	۷	۳	ا	د
ا	۳	ب	۷	۸	ا	۷	۳	ا	د

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د
ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا
د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب
ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا
د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب
ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا
د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب
ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا
د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب
ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا
د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب
ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا
د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب
ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا
د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب
ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا
د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب
ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا
د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب
ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا
د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب
ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا
د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب
ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا
د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب
ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا
د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب
ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا
د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب
ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا
د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب
ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا
د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب
ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا
د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب
ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا
د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب
ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا
د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب
ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا
د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب
ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا
د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب
ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا
د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب
ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا
د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب
ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا
د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب
ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا
د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب
ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا
د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب
ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا
د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب
ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا
د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب
ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا
د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا	ب
ا	ب	ا	د	ا	ب	ا	د	ا</						